

The background of the entire page is a vibrant, artistic illustration of a night scene. At the top center, the Iranian national flag (green, white, and red with the emblem) is shown waving on a flagpole atop a hill. The sky is a deep, dark blue, filled with numerous small white stars and larger, glowing nebulae in shades of purple, blue, and green. The foreground is a dark, silhouetted landscape with a path leading towards the hill. The overall atmosphere is one of inspiration and national pride.

جشنواره ملی جماران

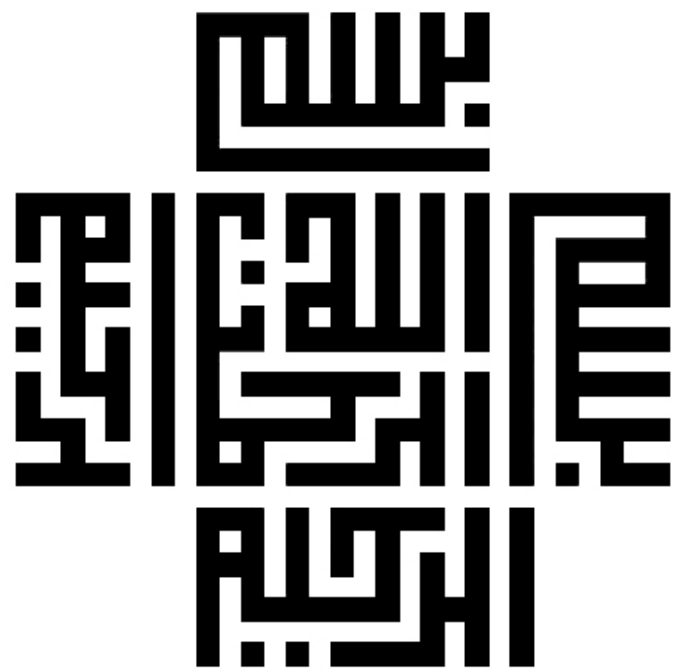
هم آفرینی ملی حلقه‌های میانی
در راستای شکل‌دهی حرکت عمومی
در گام دوم انقلاب اسلامی

مواصات مادرانه



سرکار خانم

مهزاد زندمحب



طرح مواسات مادرانه

اگر بخواهم نقطه صفرش را بگویم، کلیپی در هوای مادری تهیه شد و اتفاقاً لینک آپاراتش را برای خانم شریفی هم فرستادم، یکسری توضیحات را در آن جا دادیم، نمی دانم اصلاً شما آن را ملاحظه کردید یا نه ولی داخل آن به صورت تصویری صفر تا ۱۰۰ را مقداری توضیح دادم. همه چیز از آن جایی شروع شد که من در ذهنیت خودم این بود که می خواهم یک مادر چهار فرزند باشم ولی به دنیا آمدن فرزند اول متوجه شدم کلاً قفل کردم و منی که فکر می کردم خیلی مطالعه داشتم و بلدم و با مادری خیلی حالم خوب است، متوجه شدم مادری آنقدرهایی هم که بقیه از آن تعریف می کنند راحت نیست. اولاً یک فاصله بسیار زیادی در خیلی از خانواده هایی که من با آن ها رفت و آمد داشتم بود، مثلاً موارد معدودی در اطرافیان بود که من خانواده ای دو فرزند داشته باشد و این فاصله آنقدر زیاد بود که ما اصلاً بچه ای ندیده بودیم، این گریه هم می کند؟! عجب! چقدر سخت! تب هم می کند؟! یا مثلاً سرفه هم می زند؟! همه این ها برای ما ناشناخته محسوب می شد، دیدم فقط برای من هم نیست، انگار همه اطرافیان هم که فرزند اول دارند همین را می گویند، استثنائاً یک موردی هم که می دیدم فرزند دومش به دنیا می آمد می گفت سرِ اولی همه همینند نگران نباش. خب چرا این باید دیر به من می رسید؟ چون به یک سال افسردگی بعد از زایمان منجر شد که خیلی طولانی شد و ناچار به این شدیم که دیگر سراغ دارو و درمان برویم، چقدر طولانی شده و چقدر

حال بدی است، اگر مادری این است همین یکی کفایت می‌کند و تمام. زمان گذشت و من از نظر درمانی یک مرحله پیش رفتم منتها بیشتر از آن شروع به یادگیری مباحث مختلف آموزشی کردم، یک مبحثی در کلاس‌های روانشناسی به تور ما خورد یا در تور ما افتاد که مباحث استاد سلطانی بود، استاد سلطانی یک رویکردی به نام رویکرد هوش متعادل دارند که نمی‌دانم چقدر با آن آشنایی دارید، این رویکرد نه منافاتی با مفاهیم ارزشی و دینی من داشت نه مباحث علمی. اتفاقی که در مذهبی-هایمان می‌افتد و من زیاد می‌دیدم و هنوز هم می‌بینم و فریاد می‌زنم که این اتفاق نیفتد، بحثی است که نمی‌توانند جمع بین علم و دین را در یک کاسه بریزند، یعنی یک جاهایی هم که گیر می‌افتند توجیه می‌کنند، یادم هست در دوران کرونا که بحث ماسک زدن حضرت آقا پیش می‌آمد و واکسن می‌زدند، مذهبی‌ها می‌خواستند آن راهم توجیه کنند، یعنی دنباله روی مولا و ولی خودشان نمی‌شدند، آن راهم توجیه می‌کردند آقا مجبور است که واکسن و ماسک بزند. این خیلی بد بود دیگر، متأسفانه ما در جامعه علمی و نوابغ هیچ جایی نداشتیم، این طرف هم اینطور، کلا یک تیپ این مدلی اتفاق افتاده بود. من دیدم چقدر این مباحث روانشناسی ناب است و چقدر زندگی را راحت می‌کند، یعنی بعد از یک سال که من آموزش دیدم متوجه شدم اصلاً فرزند پروری سخت نیست، اتفاقاً خیلی هم برایم راحت شد، خیلی طبیعی است همه بچه‌ها سرما می‌خورند، ممکن است برای همه بچه‌ها این مشکلات پیش بیاید، این‌ها را که از نظر روانشناسی می‌گذراندم و جلو می‌رفتم، می‌فهمیدم موضوع فقط تربیتی نبود، مسائل تربیتی خودم پیش می‌آمد، جاهایی که خودم چالش داشتم

بیرون می‌آمد، حتی روی روابط با همسر و روابط خانوادگی اثر می‌گذاشت و همه این‌ها را بهبود می‌داد، تله‌هایی که با آن بزرگ شده بودم را درست می‌کرد، در کنارش با دوستان و آشنایان که صحبت می‌کردم و این‌ها را منتقل می‌کردم، می‌دیدم او چقدر ارتباط خوبی گرفت، مثلاً خواهر طرف کارشناسی ارشد روانشناسی داشت یا دکترای روانشناسی بود، می‌گفت چقدر این مطلبی که به من گفתי جالب بود یا این که در جمعی وارد شدیم و متوجه شدیم وقتی تعاملمان با چند فرزندی‌ها زیاد شد، خیلی اتفاقی دوستانی پیدا کردیم که بچه‌هایشان سه تایی، چهارتایی بودند، می‌دیدم که کنار آن‌ها که رفت و آمد می‌کنم ذهن من آماده‌تر می‌شود برای این که یک مادر سه تایی باشم، وقتی در جمعی رفت و آمد می‌کنم که در یک خانواده هشت، نه نفره تنها فرزند خانواده‌شان فرزند من است [ذهنم آماده نمی‌شود]، تصمیم گرفتیم که این حلقه‌ها را زیاد کنیم، یکی دو تا چالش نبود، باید یک جمعی می‌شدیم که یا دوست داریم فرزند داشته باشیم و یکسری موانع داریم یا یکسری فرزند داریم که آنقدر جامعه به ما القاء کرده که برای چه؟ و می‌خواهی چه کار کنی؟ اما باید بتوانیم ذهن‌هایمان را آماده کنیم، روی این حساب اول از جمع خانوادگی‌مان شروع کردیم، یعنی به خانه پدر بزرگم رفتیم که یک فضای مجهز و جدایی داشت و یک اتاق بزرگی داشت که بچه‌ها باشند و یک اتاقی که ما مادرها باشیم، همه‌مان تک فرزندی بودیم و دور هم جمع شدیم و نهایتاً یک دو فرزندی کنار ما بود، از یک جمع شش هفت نفره به یک جماعت ۳۹، ۳۸ نفره و در نهایت ۱۰۰ نفره رسیدیم، دیگر خیلی احساس می‌کردیم که حلقه‌مان بزرگ شده و دوره‌می برگزار می‌کردیم و سعی



می‌کردیم حداقل به صدای بچه‌ها عادت کنیم، بچه‌ها با هم دعوا کنند، گریه کنند، آقایان در آن جمع تحملشان بالا تر برود، ما مادرها مقداری آرامشمان بیشتر باشد، بچه‌ها جدا که می‌شدند و به جمع بازی می‌رفتند، مادر می‌دید منی که بچه‌ام از صبح دیوانه‌ام می‌کند که بیابامن بازی کن، حالا دیگر احتیاجی به من مادر ندارد و خودش با هم سن و سال هایش بازی می‌کند، اصلاً انگار که این دغدغه نبود چون ما اسباب بازی نداشتیم، وقتی دور هم جمع می‌شدند نهایتاً سه چهار تا بسته لگو و یکسری چوب بازی و چهار پنج تا توپ بود، اسباب بازی خاصی نداشتند اما حال بچه‌هایمان خوب بود و با هم سرگرم می‌شدند، این موضوع خیلی کمکمان کرد، به این نتیجه رسیدیم باز بزرگ و بزرگترش کنیم، این را بزرگ کردیم، متوجه شدیم ما هنوز جاهایی می‌رویم که پذیرش بچه‌هایمان سخت است، مثل هیأت‌ها و مساجد، یک هیأت اختصاصی برای خودمان زدیم، هیأت مواسات مادرانه، این را هم بگویم که اسم را از کجا آوردیم، یک سال با یک عنوانی به نام گروه ریحانه النبوی جلو رفتیم که اصلاً ورودی‌مان هم مشکل نداشت یعنی خانمی داشتیم که شل حجاب و بد حجاب بود و با تک فرزندش یا حتی دو فرزندش می‌آمد، خانم هم داشتیم که فوق العاده مذهبی بود، کلاً هم به هم می‌گفتیم نمی‌خواهیم به هم برچسب بزنیم، می‌خواهیم یک پاتوق آرامش بخش کنار هم داشته باشیم و به هم کمک کنیم. به این سخنرانی حضرت آقا رسیدیم که خیلی شنیدیم ایشان از یک واژه‌ای به اسم مواسات زیاد استفاده می‌کنند، مواسات یعنی چه؟ باز از کجا به این واژه رسیدیم که خیلی برایم جالب شد؟ در مباحث استاد پناهیان، خیلی خوب است که با هم

یک کاسه شویم، آقا می-گویند مواسات آبرویی، کمک مومنانه، کمک آبرویی، کمک مالی، هر که هر چقدر در توانش است. ما نمی‌توانیم پولی به هم کمک کنیم، باشه، ولی هر کدامان در یک زمینه‌ای تحصیلات داریم، یا مثلاً می-توانیم پنج دقیقه بچه دیگری را نگه داریم، فلانی تازه زایمان کرده، خسته است و نیاز به کمک دارد، همسرش شیفت است، این جا غریب است یا مادرش را از دست داده، چه کار کنیم؟ به اندازه یک ساعت، به اندازه یک ربع کمکش کنیم، اصلاً اوضاع در جمع ما اینطوری بود که فلانی می‌گفت همسر من امشب شیفت است، یکی دیگر می‌گفت همسر من هم شیفت است، این دو تا با هم یک جا جمع می‌شدند، هم بچه‌هایشان تا صبح بازی کرده بودند هم این که این دو مادر دیگر تنها نبودند، الحمدلله خیلی هم کنار همدیگر برکات داشت. در این فضا جلو آمدیم و عنوان را مواسات مادرانه با حمایت از خانواده‌های چند فرزندی گذاشتیم، خیلی خوب شد چون انگار که خیلی تابو بود که وسیله‌ای به هم امانت بدهیم، مثلاً به یک جایی رسیدیم که ماشین شارژی به هم امانت می‌دادیم که یک رقم چند میلیونی به آن تعلق می-گرفت ولی یک مادری راحت جرأت می‌کرد ان را به بچه دوستش بدهد تا یک ماه با آن وسیله بازی کند، دیگر خرید اسباب بازی‌ها در خانه‌هایمان کم شد، چون یک جماعت زیادی شده بودیم خیلی از عادت-های خوب را بین همدیگر رواج دادیم، در هیأت خودمان انقدر مادر چند فرزندی داریم از در که می‌آید نفس راحتی می‌کشد و می‌گوید این جا تنها جایی است که به من نمی‌گویند بچه‌ات را جمع کن، چقدر بچه‌ات سرو صدا کرد، چقدر بچه‌ات فلان بود. اگر روضه باشد در هیأت‌مان تاکید می‌کنیم روضه باز خوانده نشود،



اگر مولودی باشد که بچه‌ها وسط مولودی‌اند، شکلات پرت می‌کنند، کسی برود شکلات بردارد مولودی خوانمان حق ندارد به بچه‌ها تذکر جدی بدهد، یک فضایی است که بچه‌ها واقعا در آن پادشاهی می‌کنند و مدام هم سرگرم می‌شوند. ورکشاپ گذاشتیم، یک مهد خودگردان در خانه یکی از دوستان راه انداختیم، چون یک طبقه از این خانه کاملا آزاد بود گفتیم آن دو ساعتی که می‌خواهید آرامش بگیرید بچه‌تان را به ما بسپارید، اگر مهد بگذارید ۲۰۰ تومان از شما می‌گیرد، شما ۵۰ تومان به مربی‌ای که می‌خواهد به این جا بیاید و بچه‌ها را سرگرم کند بده، خیلی‌ها استقبال کردند و چقدر حال مادرانمان خوب شد. ورودی‌های متعدد داشتیم، مثلا بچه‌ای داشتیم که تنها جای مذهبی‌ای که رفته بود مشهد امام رضا (ع) بود ولی حالا پای این بچه به مسجد باز شده بود، مثلا سرود سلام فرمانده یک تابوی وحشتناک در خانواده‌هایشان بود، امکان نداشت که این را بشنود ولی خیلی راحت با ما می‌خواند، مثلا سردار سلیمانی عشق او شده بود، چرا؟ چون یک حرکت کلی بود، افطاری ساده داشتیم، بسم الله، هیأت ساده، بسم الله، هیأت ما فضایی دارد که هر کسی می‌تواند در خانه ۵۰ متری اش هم این هیأت را برگزار کند، قید می‌کنیم خانه اینقدری است هر که دوست دارد بیاید. مخصوصا در شهر ما خیلی اینجوری است که مثلا خانه من ۵۰ متری است نباید مهمانی آنچنانی بدهم یا مثلا می‌گویند چگونه می‌شود دعوت کنیم دو جور سه جور میوه در هیأت نگذاریم؟ ولی ما این را شکستیم، گفتیم کسی حق ندارد میوه بگذارد، اگر هم می‌خواهید خیلی کاری انجام دهید شیرمال و چای یا شیرینی و چای بگذارید که خیلی پیچیده‌اش نکنیم و این هیأت در خانه‌های همه‌مان بچرخد. مثلا

از اساتید روانشناسی و جامعه‌شناسی دعوت کردیم تا در مجالسمان صحبت کنند، پویش‌های مختلف راه انداختیم، یکی از آخرین پویش‌هایمان هم نه به پلاستیک است، ایده‌های مختلف داریم، تا جایی که می‌شود خشکاله تهیه کنیم، اردو می‌گذاریم و خشکاله‌ها را می‌بریم، هم بچه‌هایمان با طبیعت پیوند می‌خورند و هم خشکاله‌ها را جلوی چشم بچه‌ها می‌دهیم، آن‌جا خیلی از ایرادها بیرون می‌آید یعنی متوجه می‌شویم که بچه‌هایمان کاملاً با طبیعت اُخت نیستند، باز می‌شکند، پدرها و مادرهایی که خیلی چهارچوب دارند که مثلاً بچه دست به خاک نزنند، برایشان می‌شکند چون کنار بقیه می‌نشیند و با یکسری موازین علمی به او توضیح می‌دهیم که این اشکالی ندارد، اولاً اگر مومنی پیغمبرت می‌گوید باید با خاک بازی کند، اگر هم مومن نیستی علم می‌گوید خیلی خوب است خاک بازی کند، یک جور دست‌ورزی است. خلاصه نقطه مشترک همه‌مان بچه‌هایمان بود که شروع کردیم، ولی الان الحمدلله حس می‌کنم آن صحبتی که حضرت آقا در بحث حلقه‌های میانی داشتند در حال شکل گرفتن در شهر ماست چون نزدیک به ۲۲، ۲۳ حلقه‌ایم، حتی در دو سه تا از روستاهایمان حلقه‌های مادرانه داریم که در حال تشکیل هستند ولی محتوای مشترک دارد، دیگر، از صوت‌های استاد سلطانی و استاد پناهیان استفاده می‌کنند، خیلی استاد محور هم نیست، باید خیلی هزینه روی هم بگذارند اگر بخواهند استاد دعوت کنند، معمولاً آن‌ها را در همایش‌ها دعوت می‌کنیم، ولی شش تا هفت تا مادر دور هم می‌نشینند و این صوت را گوش می‌دهند و بعد نظرشان را به هم می‌گویند، ضمن این که بچه‌هایشان در آن فاصله با هم همبازی می‌شوند، از درد هم خبردار



می‌شوند، مثلاً فلانی می‌خواهد خانه‌اش را تعویض کند دو ماه است جان ندارد، یا به هم فضا می‌دهند یا می‌گویند هر جا می‌روی من برایت غذا می‌آورم، دسترسی به گاز ندادن غذا به معنای واقعی کلمه در خیلی از قسمت‌ها شکل گرفته، بعضی وقت‌ها مادرها به من می‌گویند ما هنوز به آن مواسات نرسیدیم، به آن‌ها می‌گویم برای این که هنوز در شروع کاریم، همین که بشکنیم که باید با هم کاسه یکی شویم تا امامان بیاید، همین که بدانیم باید یکسری کارها بینمان شکسته شود و یکسری قواعد بینمان بریزد، حداقل آن اتفاق در حال پیش آمدن در جمع ماست، من فکر می‌کنم جزو برکات مواساتی بود که کنار هم شکل گرفته. داعیه‌ای هم ندارم که من شروع کننده‌اش بودم، اگر آن دوستان به من اعتماد نمی‌کردند و آن مباحث را از من نمی‌شنیدند هیچ وقت این حلقه اینقدر گسترده نمی‌شد که سمینار بگذاریم یا همایش خانوادگی بگذاریم و دوستان شرکت کنند، قطعاً به آن مرحله نمی‌رسیدیم ولی الحمدلله از فضل خداوند آن تعدادی که می‌خواستیم شکل گرفته، الان نزدیک به ۵۷۰ نفر عضو مجازی داریم، مادری که مجازاً در گروه هست ولی در حلقه‌هایمان هم ۲۲ محله‌ایم، ۲۰ تا برای داخل شهر همدان است و ۲ تا خارج از همدان، یکی نهاوند است که خیلی جدی کار می‌کنند البته سایر شهرستان‌ها هم داریم اما نهاوند خیلی جدی کار می‌کند، روستای آبرومندان خیلی جدی کار می‌کند که خارج از همدانند، یعنی این‌ها تا الان اصلاً من را حضوری هم ندیدند، نهایتاً یک بار دوستان در نهاوند من را در رویداد جامعه پرداز دیده، مابقی ارتباطاتمان مجازی بوده، سوالی بوده پرسیده که مثلاً چه کار کنیم یا به بنده گزارش داده این کار را انجام دادیم ولی سعی

کردیم در تمام برنامه‌هایمان کنار هم باشیم. الحمدلله حال خیلی از دوستانمان خوب شده، خدا را شکر حال خیلی از سه فرزندهای که احساس یأس می‌کردند خوب شده است. دو فرزند داشتیم که چون خانه‌شان ۷۰ متری بود اصلاً رویش نمی‌شد به فرزند سوم فکر کند ولی الحمدلله الان سومی بغلش است و خودش هم می‌بیند که برای بقیه باعث افتخار است یعنی همان‌هایی که به او نیش می‌زدند الحمدلله الان می‌گویند خوش به حالت سومی‌ات هم به دنیا آمد، اتفاق فقط به برکت همین دورهمی است یعنی چهارچوب‌هایش شکسته شد و فقط به واسطه این است که مدام با هم رفت و آمد کردیم، فکر نمی‌کنم هیچ همایش و سمیناری بتواند اینقدر موثر باشد ولی من خودم با جرأت می‌گویم آن چیزی که در این موضوع اثر دارد کنار هم بود مادرهاست که خیلی از خانم‌ها معمولاً راحت از هم رنگ می‌گیرند.



بسیار عالی، من این جایک سوال بپرسم، شما گفتید در ۲۲ محله که ۲۰ تا داخل شهر همدانند و ۲ تا هم نهبوند و روستای آبرومند هستند فعالیت دارید، احتمالاً ابتدا شش هفت مادر بودید که این اتفاق را رقم زدید، گسترش این طرح به محلات دیگر و حتی رسیدن آن به روستا چه فرایندی داشت؟ توضیح می‌دهید که تکثیر چگونه اتفاق افتاد؟

وقتی یک مادری سه چهار جلسه در جمع ما می‌آمد، خودش به خانه می‌رفت و بعد می‌گفت شوهرم به من می‌گوید اخلاقت جدیداً خیلی بهتر شده، این مادر خسته بوده و آن آقامتوجه نمی‌شد باید با روان مادری که الان اینقدر خسته است چه کار کند، بیرون می‌آید و فضا

پیش می‌آید، خیلی از مادرهایی که در جمع ما هستند بار زندگی از نظر تعداد فرزند روی دوششان است، بار مالی خانواده هم روی دوش آقاست، این مادر از صبح سه تا بچه را می‌برد و می‌آورد، حتی یک بچه باشد که دیگر فاجعه است چون هیچ تائیمی ندارد که برود با همبازی اش بازی کند، وقتی این فضا ایجاد می‌شود مادر دو ساعت درد و دل هایش را می‌کرد، یک مبحث علمی هم دریافت می‌کرد، در واقع گپ و گفتش شکل گرفته بود، بعد به خانه می‌رفت آرام داشت و خانه آرامش پیدا می‌کرد، مثل این‌هایی که می‌گویند وقتش را زیاد کن، واقعا می‌گفت وقت این رفت و آمد دوره‌های ات را زیاد تر کن، وقتی این حلقه در جمع ما زیاد شد دیدیم هر جا بخواهیم جمع شویم ۱۰۰ نفر می‌شویم، امکانش نیست، بعضی‌ها راهشان دور است، چه کار کنیم؟ دوری راه مسئله شد و گفتیم برویم در محله‌ها بنشینیم، مثلا شما از کجا می‌آید که خیلی پایه ثابت بود؟ می‌گفت فلان محله، می‌گفتیم شما در محله خودت یک پایگاه درست کن، می‌گفت آخر جا ندارم، می‌گفتم اگر مشکل نداری از خانه خودت شروع کن، اگر مشکل داری با مسجد صحبت کنیم، اگر نه با کانون پرورش فکری که در محله‌تان است صحبت کنیم، تا هوا خوب است در پارک محله‌تان دور هم جمع شوید، یعنی از فضاهای مختلف استفاده می‌کردیم و این پایگاه‌ها شکل می‌گرفت، هر کس به فراخور شرایطی که داشت، مثلا یکی فعال بسیجشان بود می‌گفت از پایگاه مسجدمان این کار را می‌کنم، یکی می‌گفت نزدیک ترین جا کانون پرورش فکری است، می‌گفتیم باشه، بهترین جاست و ما برای تسهیل می‌کنیم، البته زمان که گذشت این اتفاق افتاد یعنی وقتی ۱۰۰ نفر شدیم من توانستم سراغ کانون پرورش فکری کودکان

بروم و بگویم ما یک جماعتیم، البته آن‌ها هم مشتاق بودند، چون می‌خواستند عکسی بگیرند و بگویند کار جمعیتی کردیم، برای همین عموما فضا را در اختیار ما می‌گذاشتند. این مثل یه نقطه سرطانی شد که ذره ذره زیاد می‌شود. برکتی که می‌رسید، باعث این بود. هر کسی از آشنایان افراد که می‌شنید می‌گفت من هم در روستای خودمان می‌توانم این کار را بکنم؟ و با هم صحبت می‌کردیم و شروع می‌کردند. مثلا نهبوند از روستاهای فعالمان بود؛ یک مادر سه فرزند بود که من از طریق مجموعه خاتم با ایشان آشنا شدم، با ایشان صحبت کردم و پرسیدم می‌توانی این کار را انجام دهی؟ گفت من خودم سرم شلوغ است، اما کسی را معرفی می‌کنم. و بعد در رویدادی او را دیدیم و گفتگو کردیم و قرار شد حلقه را جلو ببرند. من تلاشم این بود که تا جایی که ممکن است این اتفاق را به محله‌های مختلف برسانم. یعنی وقتی می‌گفتند ما فلان روستا هستیم و از شما دور هستیم، می‌گفتم همانجا حلقه تشکیل دهید، من می‌آیم که کار را توضیح دهم. حتی مثلا از دانشگاه علوم پزشکی تماس گرفتند و گفتند شنیدیم شما چنین کاری می‌کنید، می‌آیید برای ما توضیح دهید؟ گفتم بله. که هرطور شده این دوره‌می شکل بگیرد. می‌خواهد به اسم من باشد یا کس دیگری مهم نیست، مهم این است که چند مامان که دور هم جمع می‌شوند، هم بچه‌هایشان سرگرم می‌شوند، هم فضای فکری این‌ها تغییر می‌کند. البته که لازم است گاهی جهت بدهیم، چون خیلی از مامان‌ها هم دور هم جمع می‌شوند، اما حالشان خوب نمی‌شود. علتش این بود که این‌ها حال خودشان خراب بود، فقط برای همدیگر غیبت می‌کردند، و حالشان بدتر می‌شد. ولی وقتی در این حلقه‌ها مدیریتی



باشد، حضور استاد لازم نیست، اما کسی باشد که مدیریت کند، مثلا این صوت را بشنویم و درباره آن گفتگو کنیم، یا این کتاب را بخوانیم. و این اتفاق افتاد که باعث شد در روستاها و شهرهای دیگر برود. برخی از شهرستان‌ها البته مقاومتشان زیاد است، یعنی تا زمانی که بگویم یک حلقه شده، زمان زیادی مانده است. ولی مثلا خیلی راحت می‌توانم بگویم ۲۰ محله داریم که دارد کارش را انجام می‌دهد. و چیزی که انتظار داشتم شکل گرفته است؛ این که این‌ها به معنای واقعی با هم مواسات کنند. حتی این‌ها با هم که می‌خواهند برای همایشی بیایند، می‌گویند چند نفر شویم و با هم یک ون بگیریم، یعنی پولش را با هم بگذاریم، که هر کسی فردی نرود. یا در گروه‌هایشان اعلام می‌کنند من با ماشین می‌خواهم به فلان جا بروم، هر کسی می‌آید، بسم الله. این فقط به این دلیل است که برکت را به گوش یکدیگر رساندند، و گفتند ما حالمان در این گروه خوب شد، تو هم بیا. خیلی افراد را داشتیم که بیرون رفتند، اما دوباره برگشتند. یعنی رفتند و دیدند هیچ جای دیگری این حال خوب را پیدا نمی‌کنند. مثلا کسی یک سال از گروه بیرون رفته بوده، دوره‌های ما را شرکت نمی‌کرده، بعد دیده نمی‌تواند دور باشد، برگشته است.

عجب. همان موقع هم که آقای کاشی مصاحبه را انجام می‌دادند، گفتند می‌شود من به خانم این را بدهم؟ گفتم حتما خانم زنده‌محب کارشان را خوب انجام داده‌اند. لطفا یک بار فرایندی را که داخل آن جلسه رخ می‌دهد، شرح می‌دهید؟ یعنی هر کدام از این کارها به چه صورت پیش می‌رود؟ دوره‌های محلات که برگزار

می‌شود، بستگی به خود محلات دارد. در برخی محلات بسته به تقاضایی که جمع دارد پیش می‌رویم، اما در فضای مجازی حتماً یک صوت از استاد سلطانی، یا استاد پناهیان، می‌گذارند، که صوت‌ها هم شماره‌بندی شده و با موضوع هستند، بزرگواران در طول هفته صوت را گوش می‌دهند و بعد در آن دوره‌می که دور هم هستند، عموماً یا تفسیر یک آیه از قرآن است، یا خواندن نهج البلاغه حضرت علی، مثلاً دو سه حکمت از امیرالمومنین می‌خوانند، و بعد همگی درباره موضوع آن صوت صحبت و گفتگو می‌کنند، چالش‌هایشان را با هم حل می‌کنند، تحلیل می‌کنند.

در این فاصله بچه‌ها یا خودشان با هم سرگرم می‌شوند، یا مثلاً اگر در محله‌ای بچه‌ای بزرگ‌تر است، با ایده بازی یا نقاشی دیگران را سرگرم می‌کند، یا مربی داریم، که آن مربی از بین مادران هم می‌تواند باشد، که حالش با بچه‌ها خوب است و کاملاً جهادی می‌آید بچه‌ها را سرگرم می‌کند. یا کانون پرورش فکری می‌رویم که در آن جا بچه‌ها آزادانه بازی می‌کنند. و یا مثلاً کنار کلاس نقاشی خلاق که بچه‌ها دارند، به مادرها می‌گوییم شما بیایید با هم گفتگو داشته باشیم. در دوره‌می‌های محلی معمولاً این روال وجود دارد. در هیئت اینگونه نیست. در ابتدای هیئت، مولودی‌خوانی است، بچه‌ها حسابی بازی‌هایشان را انجام می‌دهند، یا اگر هم روضه باشد، کنار مادرشان می‌نشینند، بعد داخل اتاقی می‌روند و سرگرم می‌شوند. و استادی می‌آوریم، که یا روانشناس است، یا جامعه‌شناس، یا از جامعه پزشکی است و موضوع بهداشتی را

می‌گوید. صحبت ایشان که تمام می‌شود، دوباره بچه‌ها برای پذیرایی پیش مامان‌هایشان می‌آیند، در این فاصله هم البته بچه‌های کوچک جداگانه پذیرایی می‌شوند. فرایند هیئت خیلی ساده برگزار می‌شود. دوره‌می‌های خانوادگی بستگی به آن فضا دارد، اگر ایام غدیر یا افطاری یا مناسبت این چنینی باشد، معمولاً کمکی از بیرون داریم. یا بین خودمان اعلام می‌کنیم که هر کسی می‌خواهد هر چقدر می‌خواهد کمک کند. بعضی‌ها هم مهمان مطلق هستند که می‌دانیم از نظر مالی مشکل دارند. برنامه‌های این چنینی سعی می‌کنیم مفصل باشد. البته افطاری‌هایمان که سخنران نیست، سعی می‌کنیم مختصر باشد تا پدرها حوصله‌شان سر نرود و از فضا بیرون نروند. اما در سایر برنامه‌ها آب‌بازی و نقاشی و کاردستی برای بچه‌ها می‌گذاریم. یعنی یک صبح تا عصر، اردوگاهی را در نظر می‌گیریم و خانواده‌ها آن‌جا می‌روند. یا می‌گوییم غذا خودشان بیاورند یا مهمان ما می‌شوند، اگر خیری پیدا کنیم. آنچه هست این است که ما صد درصد مردمی هستیم، یعنی تا الان کمک مالی از هیچ مجموعه‌ای نداشتیم. هرچه بوده بین خودمان جمع کردیم و خانواده‌ها مواسات کردند. ما از حمد شفا برای بچه‌های مریضی مواسات می‌کنیم، تا مسائل مالی. کسی مثلاً باغ دارد، می‌گوید باغ من هست، یک روز جمع شویم به آن‌جا برویم. ولی چیزی که محور است؛ هفته‌ای یک بار صوت‌های استاد سلطانی است و مابقی درد دل هم هست، ممکن است کسی بخواهد درد دل کند، شنونده او هم می‌شویم. الحمدلله خیلی وقت‌ها خودشان به این نتیجه می‌رسند، مثلاً درباره نوع زایمان که سزارین بهتر است یا طبیعی، و مادری که تجربیات را می‌شنود، خودش تصمیم می‌گیرد. این کنار هم بودن اینطور شکل

می‌گیرد. و اینطور نیست که در همه مراسمات شکل و قاب خاص داشته باشد. پیش آمده که در مجلسی دور هم جمع شدیم و قرار بوده درباره صوتی صحبت کنیم، اما شروع کردیم یک نفر آنقدر دلش پر بوده و گریه می‌کرده، که همه چیز را کنار گذاشتیم تا به او گوش دهیم و کمکش کنیم.

نکته‌ای هم در آن مصاحبه‌ای که داشتید می‌خواندم و این بود که حس کردم این ارتباطات صرفاً منوط به آن جمع و دوره‌می نیست، یعنی بعضی وقت‌ها فراتر است، مثلاً در تجربه شما می‌خواندم اگر یکی از مادرها مریض می‌شد، یکی دیگر از مادرها کمکش می‌کرد و مثلاً برایش سوپ می‌پخت. این را کمی توضیح می‌دهید؟

بله، بله، مایک جمعی به اسم حامیان مواسات داریم، مثلاً می‌گوییم کدام‌هایتان می‌توانید و فرصت دارید کمک بدهید؟ کمک همیشه مادی نیست، ما دوستی داریم که خودش دو تا بچه کوچ دست و پاگیر دارد ولی مثلاً می‌گویند فلانی باردار و ماه آخرش است و می‌خواهد خانه‌اش را تمیز کند می‌گویند من می‌روم، بدون این که بگویند من چه دیدم و آن خانه چه داشت یا این خانم چقدر ریخت و پاش است می‌رود، هیچی، امن امن است، یک مومن واقعی است، مومن امن است دیگر، داخل خانه می‌رود و خانه را برایش مرتب می‌کند و بیرون می‌آید، نه پولی می‌خواهد نه هیچی. مادر یکی از دوستان ما بود که هم خودش آن کرونا گرفته بودند هم در جا به جایی بودند، در گروه گذاشتیم الان فلانی دسترسی ندارد و در جا به جایی است و هنوز گازش را وصل نکرده و کابینتش هم نخورده، فقط جای خواب دارد، بسم

الله، یک مرحله من غذا می‌برم، یک مرحله مادر من است، یک مرحله دوستم است، فامیلم است، آن یکی آشنایم است، همین مدلی کنار هم یک ماه از دو ماه را بچه‌های مواسات به او خوراک رساندند که گرسنه نماند یعنی دو وعده‌ای به او می‌دادیم و بنده خدا خودش هم تنظیمش می‌کرد و برای سه وعده‌اش سیرش می‌کرد، می‌گفت دست شما درد نکند همین خیلی خوب بود غذا را به من رساندید، مثلاً گرم بود. در واقع کاری است که به این شکل انجام می‌دهیم، هم در زمینه کسی بوده که زایمان داشته و کمکش کردیم هم زمینه‌های دیگر، مثلاً مادری داشتیم که مادرش را در دوران بارداری‌اش از دست داده بود، ما گفتیم زمان زایمان کنارتیم، خیالت راحت اصلاً غصه نخور، هر ساعتی که بگویی می‌آییم، از داخل بیمارستان رفتیم و به عنوان کمک بالای سرش ایستادیم، حالا خود من نبودم اما دوستان دیگرمان کمک کردند، خانه هم که رفت بچه‌هایمان در دو سه مرحله تقسیم کردند و دو ساعت دو ساعت به کمکش رفتند که تنها نماند، حداقل آن ۱۰ روز که احتیاج به کمک دارد تنها نماند که غصه بخورد.

خانم زنده‌محب یادم است این نوع همکاری‌ها و نحوه خدمت و کمک یک مقدار فراتر هم بود، مثلاً مواسات علمی داشتید و چند مورد اینطوری هم بود، درست است؟

بله، مواسات علمی‌مان هم همان است که خدمتان عرض کردم، مثلاً من دوره‌های هوش متعادل را گذرانده بودم و گفتم من مربی هوش متعادل‌م و قرار نیست هزینه‌ای از شما بگیرم، تو را به خدا کنار هم بنشینید و راجع به این موضوع گفتگو می‌کنیم، اگر چیزی به

دانش شما اضافه شد و برکت داشت، صدقه‌تان را به یک خانواده سه فرزندی بدهید که به من رجوع می‌کند یا خیریه‌هایی که با ما ارتباط دارند، چهار خیریه با ما ارتباط دارند، از نظر موارد مختلف با این خیریه‌ها لینک می‌شویم. مثلاً یک مادری داشتیم که کارشناسی ارشد صنایع غذایی بود ولی به خاطر این که مادر شده بود کار را در کارخانه از دست داده بود، به او گفتیم تو اطلاعات علمی‌ات را در اختیار گروه بگذار، اگر واقعاً به کسی دانشی اضافه شد اصلاً برای خیر اموات شما آن رقم را می‌گذاریم یا حالا به کسی کمک می‌کنیم یا صدقه‌ای می‌دهیم، مواسات این مدلی بود. کتاب داشتیم، به هم امانت بدهیم، فلانی یک کتاب خیلی گران دارد که الان خریدنش برای همه‌مان فراهم نیست، آن کتاب بین ما گردش می‌کرد. هر دانشی دیگر، آشپزی، کیک‌پزی که خیلی روی بورس است، یک چیزی که در جمع ما هست این است که خدا را شکر دیگر در مورد خیلی از مباحث مالی حرفی نیست، اگر خانم‌ها خودشان دلشان بخواهد کمک کردند، مثلاً گفتند ممنونیم این هنر را به من یاد دادید و من این را به شما می‌دهم ولی این که اجبار باشد نه، طرف گفته من این را بلام به تو یاد می‌دهم این کار را انجام بده، در گروه ۵۷۰ نفره‌مان بچه یکی تب می‌کند و می‌گوید خانم‌ها بچه‌ام تب کرده چه کار کنم؟ ۴۰ نفر نظر می‌آید، الان این کار را انجام بده، الان آن کار را بکن، سوره نور را بخوان، آن یکی می‌گوید من این کار را کردم اینطوری شد، الان پیش دکتر فلانی بودم آن جاببر الان نوبت دارد، تا این حد، یا مثلاً یکی می‌گوید من برای نوبت می‌گیرم، مواسات از همه جهت وجود دارد، از نظر علمی هم به محض این که یک فیلمی در گروه ما بیاید، کسی که متخصص است در مورد آن می‌گوید. ما مواسات



احکام داریم، سه چهار نفر از دوستانمان طلبه هستند و اگر کسی سوال احکامی داشته باشد در خدمت حاضرند و کامل جواب می‌دهند یا آن مبحث احکامی را برای آن بنده خدا پیگیر می‌شوند، مواسات علمی هم از این جهت بوده، هر کدام از دوستان در هر شاخه‌ای که تحصیل کرده‌اند کمک می‌کنند، حتی ریاضی، معلم ریاضی داریم که می‌گوید من ریاضی بلدم هر جا بچه در این محدوده سنی داشتید من به او درس می‌دهم، آن یکی می‌گوید فیزیک بلدم به او درس می‌دهم.

دیروز با آقای مهرجویک تکه از صحبت آقا را در رابطه با مدل مدیریت جنگ می‌خواندیم، آقا می‌گوید اصلاً یک مدل سازی جدیدی اتفاق افتاد و هر که بود و هر چه بود بیکار نمی‌ماند، سعی می‌کرد یک کاری را انجام بدهد، الان حس می‌کنم همچنین اتفاقی می‌افتد. دو تا نکته دارم بعد اگر آقای مهرجو و خانم شریفی سوالی دارند در خدمتشان هستیم. در تجربه شما می‌خواندم مدلی هم برای شناسایی این خانم‌ها داشتید، مثلاً اگر در پارک و هیأت یا جایی مادر سه فرزند یا با دو بچه می‌دیدید سعی می‌کردید او را از دست ندهید و یک جوری با او ارتباط می‌گرفتید، این را توضیح می‌دهید.

بله، در جمع اولیه ۳۰ نفره که در حال بزرگ‌تر شدن بود دوستان پایه‌ای داشتیم که الحمدلله تا الان ماندند، می‌گفتیم به پارک رفتید و دیدید یک کادر دو تایی سه تایی هست لینک گروه را به او بده و بگو بیاید، اگر در همایشی شرکت می‌کردیم و می‌دیدیم طرف یک گوشه‌ای ایستاده به سمت او می‌رفتیم، من خودم در خیلی از برنامه‌هایی که

بقیه مجموعه‌ها غرفه می‌گرفتند به آن‌ها می‌گفتم من کنار غرفه‌تان می‌ایستم هر مادری که رد شد گروهم را برایش توضیح می‌دادم، شماره‌ام را می‌دادم و می‌گفتم به این شماره پیام بده لینک را برایت بفرستم، هنوز آن موقع اینقدر سواد مجازی نبود که OR به این بندگان خدا بدهم، می‌گفتم شماره من را داشته باشید به من پیام دهید ما با هم بیشتر آشنا شویم و عضو گروه ما شوید، گروه ما این مدلی است، یا مثلاً نهایتاً این بود که یکسری دست‌نوشته آماده می‌کردیم مقداری گروه را به آن‌ها توضیح می‌دادیم. هر کدام از این بزرگواران در پارک، هیأت، در به دنبال می‌گشتند، مادری داشتیم یک دختر هفت ساله داشت و خداوند سه قلو هم داده بود، ما خیلی دیر او را پیدا کردیم، بچه‌ها هفت ساله بودند پیدایش کردیم، ولی وقتی خودش به هیأت آمد گفت اولین هیأتی است که وارد می‌شوم چون اصلاً شوهرم اجازه نمی‌داده هیچ جا برو ولی دیدم در جمع شما همه با هم صمیمی‌اند و به هم کمک می‌کنند، حیفم آمد که از این فرصت استفاده نکنم، بچه‌ها را آوردم و خیلی به آن‌ها خوش گذشته، حالا همسر مدام می‌گوید به همان جایی برو که به بچه‌ها خوش گذشت. اینجوری می‌شد که این گوش به آن گوش می‌رساند ما جمع می‌هستیم و اینطوری است. خود خانم‌ها در این زمینه من را کمک می‌کنند و اینطور نیست که من شخصاً خیلی کار انجام داده باشم، من به حلقه‌های بزرگتر و خانواده‌های چند فرزندی وصل می‌شدم ولی خیلی‌ها هم اینطوری بود، دوستانمان که آمده بودند و لذتی برایشان داشت به بقیه می‌گفتند یا به من می‌گفتند ما یک نفر را پیدا کردیم که سه فرزندی است ولی جرأت نکرده شماره‌اش را بده، می‌گفتم عیب ندارد شماره



من را به او بدهید بگویند او با من ارتباط بگیرد، اصلاً نمی‌خواهد شماره بدهد با ID خودش یک پیام بدهد. الحمدلله این مدلی شد، می‌گفتیم به هیأت می‌آید دست سه نفر را هم بگیرد و با خودتان بیاورید، می‌گفتند غریبه است، می‌گفتیم عیبی ندارد مگر در آن همه جمعیت می‌خواهد چه اتفاقی بیفتد؟! خدا را شکر خیلی از قواعد شکسته شد و یک مقدار توهم توطئه‌ای که برای خیلی‌ها وجود دارد از بین رفت، مخصوصاً در شهر ما، شاید هم من در شهر خودم که کنارشان زندگی می‌کنم این را می‌بینم، دیوارها که بالا رفت فاصله‌ها مدام بین آدم‌ها بیشتر شد، الحمدلله تا یک حدی در حال شکستن بین ماست، به راحتی با هم شب نشینی دارند، یعنی همسرانشان اعتماد می‌کنند که من سرکار می‌روم خانمم سه تا مهمان به خانه می‌آورد و هم بچه‌هایم تا صبح سرگرم بودند هم خانمم حالش خوب بود و با دوستانش جمع شده، این جزئی از برکاتش بوده است.



من نکته آخر را هم بپرسم و باز خدمت دوستان باشیم، احساس می‌کنم وقتی تعداد زیاد شد یک مدل خاصی برای مدیریت کردن این‌ها هست، خصوصاً این که گروه‌ها و کانال‌های فضای مجازی هم هست، چگونه مدیریت می‌شود؟ احتمالاً دوستان و خواهرانی هستند که در نظم دادن به بقیه و هماهنگ کردن جلوترند، مدل شما برای حفظ ارتباط چیست؟ برای این که به قول شما این جمع کم کم سر و کم فروغ نشود چه می‌کردید و به چه صورت بوده؟

این هم همان تقسیم وظایف است که حضرت آقا در بحث

حلقه های میانی روی آن تاکید دارند، در گام اول در ۳۰ نفر و ۱۰۰ نفر شاید خیلی نیاز نبود که غیر از من کسی بخواهد کاری کند ولی جماعت ۵۷۰ نفره نه، مثلا پیشنهاد تئاتر می گذاریم، تخفیف خورده و می گوئیم خانم ها برای تئاتر سالن گرفتیم بیایید، دیگر من نمی توانستم به همه ۵۰۰ نفر پیام بدهم و رصد و رسیدگی کنم.

-خب اینم باز همون تقسیم وظایف هست که حضرت آقا تو بحق حلقه های میانی روش تاکید دارن. اینکه این حلقه تو گام اول با سی نفر و صد نفر، شاید خیلی نیاز نبود کسی کاری کنه؛ ولی با جماعت پانصد و خرده ای نفره که مثلا پیشنهاد تئاتر میذاریم، تخفیف خورده، خانوما بیاید سالن گرفتیم برای تئاتر؛ خب من دیگه نمیتونستم به همه ی این پانصد نفر پیام بدم و رصد و رسیدگی کنم. یکی اینکه تعداد سرگروهامون بود که اومدن کممون. یعنی ما یک هم اندیشی سرگروهامونو داریم جدا که اون اتاق فکر اصلی هست. مثلا میگیرم شما پیشنهاد بدید، نیازهای گروهتونو رصد کنید، بگید. حتی راجع به هیئت از خود اعضا رصد کنید که چه مسئله ای بیشتر براشون معضل هست

اون سرگروه ها کی هستن؟

سرگروه ها عمومشون اعضای سه فرزندی هستن یعنی اینجوری طرف مقابل حرفشو میفهمه وقتی بهش میگه پاشو بیا تو این فضا حالت خوب میشه، منم با سه تا بچه هستم، اون حرفشو باور میکنه این حرفو چون اینم یک عضو سه فرزندی هست. یا مثلا وقتی میبینه من دارم با نوزادم میرم جلسه، خب این حرفه شنیده میشه دیگه و سرگروهه میشنوه دیگه این مبحثو.

این سرگروه همون گروهی هست که تو محله راه
افتاده درسته؟

-بله بله.

بیست و دوتا گروه یا همون حلقه داریم که
هرکدومشون یک سرگروهی داره که احتمالاً مادر سه تا
فرزند هست؟

بله بله. سرگروهامون اینجوری هستن. عرض کنم خدمتون که
ترجیحاً سه فرزندی هستن، تحصیلاتشون هم مدنظره که حالا ترجیحاً
تحصیلات خوبی داشته باشن. دیگه ما یک روابط عمومی داریم،
مسئول خیریه مون جداسه که مسائل خیریه ای رو پوشش میده.
اون دسته عزیزانی که تو جمع ما هستن و دو فرزند یا سه فرزند دارن
و مشکل مالی دارن، مسئله ی پزشکی شون رو معرفی میکنیم به اون
مسئول خیریه مون، بعد ایشون تقسیم میکنه مثلاً برای فلان مبحث
برید این قسمت، برای دارو درمان برید این قسمت. این تقسیم وظایف
اینجوری شکل گرفته که کار جلو بره وگرنه از دست من یک نفر این
همه مباحث برنمیاد. مثلاً مسئول فرهنگی داریم که کارای تئاتر و اینارو
که پیشنهاد میشه، ایشون رصد و جمع آوری اطلاعات می کنه.